



### بسی نام

شب که می خوابم از شعر بیدار می شوم  
 می خواهم بنویسم. می گویم: نه.  
 شعری که از اسم تو پُر نباشد  
 پالتوی کارمندیست در اداره دارایی  
 که همیشه آویزان است  
 ارباب رجوع سراغ که می گیرد  
 پالتو را نشان می دهند: هست.  
 و من می گویم: الان که زمستان نیست

شیما گلپاسی

### دو شعر از شمس لنگرودی

آرام باش عزیز من آرام باش  
 حکایت دریاست زندگی  
 گاهی درخشش آفتاب، برق و بوی نمک، ترشح شادمانی  
 گاهی هم فرو می رویم، چشم‌های مان را می بندیم، همه جا تاریکی است،  
 آرام باش عزیز من  
 آرام باش  
 دوباره سر از آب بیرون می آوریم  
 و تلاکوه آفتاب را می بینیم  
 زیر بوته ای از برف  
 که این دفعه  
 درست از جایی که تو دوست داری طالع می شود.

### ای اشتیاق...

ای اشتیاق به زیستن  
 مرا دریاب و به خانه ی او بگر  
 به حقارت این سید پاره  
 نگاه نکن  
 موسائی حمل می کند.

سبز را ورق می زنی  
 و عطر رازی روشن  
 از پشت پرچین شب  
 آینه را می آرید.

ماه می شکند  
 و صدایی ساده - مثل نور -  
 روی درخت  
 طرح پرنده می ریزد.

تو بر می خیزی  
 و گیاه سرگردانی که در جستجوی رویش بود  
 ایمان می آورد  
 که درخت  
 با تمام بلبستگی اش به خاک،  
 دست نور را رها نمی کند.

بهار  
 در من اتفاق افتاده است  
 و لبخندی سفید  
 در تمام شعرهایم  
 پرواز می کند.

پنجره های جهان دیگر بسته نیست.

### ماندانا زندیان

اسفند ۱۳۸۶

## نامه به نوشیروان

بزرگمهر، به نوشین روان نوشت که خلق  
ز شاه، خواهش امنیت و رفاه کنند  
شهان اگر که به تعمیر مملکت کوشند  
چه حاجت است که تعمیر بارگاه کنند  
چرا کنند کم از دسترنج مسکینان  
چرا به مظلمه، افزون به مال و جاه کنند  
چو کج روی تو، نپویند دیگران ره راست  
چو یک خطا ز تو بینند، صد گناه کنند  
به لشکر خرد و رای و عدل و علم گرای  
سپاه اهرمن، اندیشه زین سپاه کنند  
جواب نامه مظلوم را، تو خویش فرست  
بسا بود، که دبیرانت اشتباه کنند  
زام کار، به دست تو چون سپرد سپهر  
به کار خلق، چرا دیگران نگاه کنند  
اگر به دفتر حکام، ننگری یک روز  
هزار دفتر انصاف را سپاه کنند  
اگر که قاضی و مفتی شوند، سفله و دزد  
دروغگو و بداندیش را گواه کنند  
به سمع شه نرسانند حاسدان قوی  
تظلمی که ضعیفان دادخواه کنند  
بپوش چشم ز پندار و عجب، کاین دو شریک  
بر آن سرند، که تا فرصتی ثباه کنند  
چو جای خوشناسی، به حیلۀ مدعیان  
ترا ز اوج بلندی، به قعر چاه کنند  
بترس ز آه ستمدیدگان، که در دل شب  
نشسته اند که نفرین به پادشاه کنند  
از آن شرار که روشن شود ز سوز بلی  
به یک اشاره، دو صد کوه را چو کاه کنند  
سند به دست سیه روزگار قلم، بس است  
صحیفه ای که در آن، ثبت اشک و آه کنند  
چو شاه جور کند، خلق بر امید نجات  
همی حساب شب و روز و سال و ماه کنند  
هزار دزد، کمین کرده اند بر سر راه  
چنان مباحث که بر موکب تو راه کنند

مُخَسِب، تا که نیچاند آسمانت گوش  
چنین معامله را بهر انتباه کنند  
تو، کیمیای بزرگی بجوی، بی خبران  
بهل، که قصه ز خاصیت گیاه کنند

## پروین اعتصامی

وقتی زمانه جوان است  
وقتی زمانه جوان است حس می کنم که جوانم  
آبم که روشن و لغزان در رودخانه روانم  
حس می کنم که سراپا شور و تلاش و نشاطم  
موجم که در دل دریا جانی پر از هیجانم  
فواره ام که به صورت، همتای بید بلورم  
رقصان و شاد و غزلخوان پیوسته در فورانم  
دارم هوای دویدن همپای باد سبکپوی  
بر آن سرم که برآیم از آزمون توانم  
صد بوسه دارم و یک لب، کو آنکه غنچه بچیند؟  
مات از بلوغ بهاری در برگریزان خزانم  
سیاره ای که زمین است خوام که سعد بچرخد  
وز نحس دور بماند این جرم و آن دگرانم  
چشمم به راه که پیکی با صلح نامه درآید  
جنگ یهود و مسلمان آتش فکنده به جانم  
من جز یگانه ندیدم پروردگار جهان را  
هم جز یگانه نباشد در دیده خلق جهانم  
ای هر که نام و به هرجا، پیشانی از تو لب از من  
بگذار از دل تنگت شیطان و کینه برانم

## سیمین بهبانی

### انتظار

امسال هم بهار پر از انتظار رفت  
هر برگ گل پرنده شد و از چمن گریخت  
باز آن بنفشه ها که به یاد تو کاشتم  
اشک کبود سبزه شد و روی خاک ریخت  
از بس که عمر تلخ جدایی دراز شد  
ترسم مرا ببینی و نشناسی این منم  
گر سر نهم به کوه و بیابان شکفت نیست  
دیوانه غم تو و دوری میهنم

## ژاله اصفهانی